

# اینها همه یعنی چه؟

درآمدی بسیار کوتاه به فلسفه

تامس نیگل

ترجمه

جواد حیدری

(عضو هیأت علمی دانشگاه شامد)

فرهنگ نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران-۱۳۹۸

تقدیم به ماه‌زر:

به صفای وجودش

به رنج‌های جانکاهش

به مهربانی بی‌حد و مرزش

## فهرست مطالب

۹	مقدمه مترجم
۱۵	مقدمه
۲۱	چگونه چیزی را می‌شناسیم؟
۳۱	اذهان دیگر
۳۹	مسئله ذهن-بدن
۴۹	معنی واژه‌ها
۵۷	اراده آزاد
۶۹	درست و نادرست
۸۵	عدالت
۹۵	مرگ
۱۰۳	معنای زندگی
۱۱۱	واژه‌نامه

## مقدمه مترجم

آیا پرسش‌های دشوار فلسفه باید برای همهٔ انسان‌ها اهمیت داشته باشد؟ تامس نیگل در کتاب کم‌حجم اینها همه یعنی چه؟ این پرسش‌های دشوار را وارد زندگی ما می‌کند و توضیح می‌دهد که چرا این مسائل در طی قرن‌ها متفکران زیادی را به خود جلب کرده است. برای کسانی که به حیات فکری خود اهمیت می‌دهند و دغدغهٔ سردرآوردن از کار و بار عالم دارند این کتاب نیگل اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد و به اعتقاد صاحب‌نظران یکی از بهترین کتاب‌هایی است که تا به حال در این زمینه نوشته شده است. لذا، برای این کتاب محاسن و مزیت‌های فراوانی ذکر کرده‌اند. سعی می‌کنم از دل مطالب فراوانی که منتقدان دربارهٔ این کتاب گفته‌اند به ویژگی‌های ممتازش اشاره‌ای مختصر کنم.

۱. نیگل در این کتاب از نقطه عزیمت «حیرت» به مسائل اصلی فلسفه می‌پردازد. عنوان کتاب، اینها همه یعنی چه؟، هم حکایت از حیرت او دارد؛ حیرت از جهانی که خود را در آن می‌یابد. حیرت در اینجا نقطهٔ مقابل پیش‌پافتادگی و روزمره بودن است. او خاستگاه فلسفه را حیرت از جهان و حیرت از وجود خودش و ربط و نسبتش با جهان می‌داند.

۲. نیگل در این کتاب در دام «تاریخ» یا «اصطلاحات فنی» نیفتاده است. او صراحتاً می‌گوید که مسائل فلسفی مستقیماً از ربط و نسبتِ آدمی با جهان پدید می‌آیند نه از مکتوبات و آثار متفکران بزرگ؛ یعنی این مسائل فلسفی در ذهن انسان‌های فکور و ژرف‌اندیشی مطرح می‌شوند که ممکن است هیچ از تاریخ فلسفه خبر نداشته باشند. او همچنین تمام سعی خود را به کار گرفته است که از اصطلاحات فنی و تخصصی فیلسوفان اجتناب کند. هم تاریخ و هم اصطلاحات فنی، فلسفه را از ایفای نقش در زندگی روزمره باز می‌دارند و آن را از رسالت اصلی خود دور می‌کنند.

۳. نیگل در این کتاب نوعی رندی و شوخ‌طبعی در بیان مسائل فلسفی دارد. از این رو، ماحصل کارش اثر بسیار جذابی شده که خواننده از آن ملول و دلزده نمی‌شود. به عبارت دیگر، این کتاب سبک خشک و مدرسی ندارد و نویسنده تمام تلاش خود را کرده است که در جای‌جای مباحث با رندی و شوخ‌طبعی از شدت صعوبت و سنگینی مباحث بکاهد.

۴. نیگل در این کتاب نه تنها به مسائل سنتی فلسفه، بلکه به مسائل آگزیستانسیالیستی مانند مرگ، معنای زندگی، و عدالت هم می‌پردازد. شاید بشود گفت که نیگل از اولین فیلسوفانی بود که با رویکرد فلسفهٔ تحلیلی به مسائل آگزیستانسیالیستی پرداخت. از یک سو، در فلسفهٔ تحلیلی ایضاً مدعا و اقامهٔ دلیل بسیار اهمیت دارد، و از سوی دیگر، اغلب فیلسوفان آگزیستانسیالیستی در قالب شعر و رمان و نمایشنامه اندیشه‌های خود را ارائه کرده‌اند. لذا جمع رویکرد تحلیلی و دغدغهٔ آگزیستانسیالیستی کار بسیار شاق و دشواری است.

۵. نیگل در این کتاب به دنبال آموزش فلسفه‌ورزی و تفکر انتقادی است و نه فلسفه‌دانی. او در این کتاب نرم‌نرمک سعی می‌کند روش تفکر

## مقدمه

این کتاب درآمدی است کوتاه به فلسفه، برای کسانی که دربارهٔ این موضوع هیچ نمی‌دانند. انسان‌ها معمولاً فقط وقتی فلسفه می‌خوانند که وارد دانشگاه می‌شوند، و تصور می‌کنم که اکثر خوانندگان [این کتاب] در سن دانشجویی یا بالاتر باشند. اما این سخن هیچ ربطی به ماهیت موضوع ندارد، و اگر این کتاب مورد علاقهٔ دانش‌آموزان باهوش دبیرستانی نیز باشد که میل و رغبتی به اندیشه‌های انتزاعی و استدلال‌ات نظری دارند بسیار خوشحال خواهم شد - [البته] اگر کسی از آنها این کتاب را بخواند!

قابلیت‌های تحلیلی ما غالباً قبل از آنکه چیز زیادی دربارهٔ این جهان آموخته باشیم به خوبی شکوفا شده‌اند، و بسیاری از انسان‌ها در حدود چهارده‌سالگی، به‌تنهایی، شروع به تفکر در باب مسائل فلسفی می‌کنند - دربارهٔ اینکه چه چیزی واقعاً وجود دارد، آیا می‌توانیم چیزی را بشناسیم، آیا کاری واقعاً درست یا نادرست است، آیا زندگی معنایی دارد، آیا مرگ پایان کار است. طی هزاران سال راجع به این مسائل مطلب نوشته شده است، لکن مواد خام فلسفی مستقیماً از جهان و ربط و نسبت ما با آن

به دست می‌آید، نه از مکتوبات گذشتگان. به همین جهت است که این مسائل در ذهن و ضمیر کسانی که از آن مکتوبات چیزی نخوانده‌اند به کرات و مرات طرح می‌شوند.

کتاب حاضر درآمدی است بی‌واسطه به نُه مسئله فلسفی، که هر کدام از آنها را می‌توان، به تنهایی، بدون ارجاع به تاریخ تفکر فهم کرد. در باب مکتوبات فلسفی بزرگ گذشتگان یا دربارهٔ زمینه فرهنگی آن مکتوبات بحثی نخواهم کرد. هستهٔ اصلی فلسفه در مسائلی است که ذهن ژرف‌اندیشانهٔ آدمی آنها را بالطبع گیج‌کننده می‌یابد، و بهترین شیوه برای شروع مطالعهٔ فلسفه تفکر مستقیم دربارهٔ آن مسائل است. وقتی که شما این کار را انجام می‌دهید، بهتر می‌توانید آثار دیگرانی را که کوشیده‌اند تا همین مسائل را حل کنند فهم و ارزیابی کنید.

فلسفه با علم و ریاضیات فرق دارد. فلسفه برخلاف علم بر آزمایش یا مشاهده ابتناء ندارد، بلکه تنها بر تفکر متکی است. فلسفه برخلاف ریاضیات دارای روش‌های صوری اثبات نیست. فلسفه کارش را از این طریق پیش می‌برد: سؤال پرسیدن، اقامهٔ دلیل کردن، محک زدن آراء و عقاید و اندیشیدن در باب استدلال‌ات ممکن علیه آن آراء و عقاید، و پرسش از طرز واقعی کاربرد مفاهیم.

دغدغهٔ اصلی فلسفه زیر سؤال بردن و فهمیدن اندیشه‌های بسیار شایع و رایجی است که همهٔ ما هر روز آنها را بدون تأمل به کار می‌بریم. تاریخدان ممکن است از رویدادهایی بپرسد که در زمانی در گذشته رخ داده‌اند، اما فیلسوف می‌پرسد «زمان چیست؟». ریاضیدان ممکن است دربارهٔ روابط میان اعداد پژوهش کند، اما فیلسوف می‌پرسد «عدد چیست؟». فیزیکدان می‌پرسد اتم‌ها از چه چیزی تشکیل یافته‌اند یا چه چیزی نیروی جاذبهٔ زمین را تبیین می‌کند، اما فیلسوف می‌پرسد از کجا

## چگونه چیزی را می‌شناسیم؟

اگر درباره این مسئله تأمل کنید، درون ذهن خودتان تنها چیزی است که می‌توانید به آن مطمئن باشید.

هر باوری که داشته باشید - اعم از اینکه این باور درباره خورشید، ماه، و ستارگان، خانه و محله‌ای که در آن زندگی می‌کنید، تاریخ، علم، و دیگر انسان‌ها، و حتی وجود جسم خودتان باشد - بر مبنای تجارب و افکار، احساسات و دریافت‌های حسی شما استوار شده است. اینها تمام آن چیزی هستند که باید مستقیماً به آن تکیه کنید، خواه کتابی را در دستتان ببینید، خواه کفِ اتاق را زیر پایتان احساس کنید، خواه به یاد بیاورید که جرج واشینگتن اولین رئیس جمهور آمریکا بود و آب چیزی نیست جز  $H_2O$ . هر چیز دیگری در مقایسه با تجارب و افکار درونی‌تان بسیار دورتر از شماست، و تنها از طریق همین تجارب و افکار شما به ذهن و ضمیرتان راه می‌یابد.

معمولاً درباره وجود کفِ اتاق در زیر پایتان یا درباره وجود درختی بیرون پنجره یا درباره وجود دندان‌های خودتان هیچ شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهید. در واقع بیشتر اوقات درباره حالات ذهنی‌ای که شما را



از این چیزها آگاه می‌کنند تأمل نمی‌کنید: شما مستقیماً از این چیزها آگاه می‌شوید. اما از کجا می‌دانید که این چیزها واقعاً وجود دارند؟ اگر همه این چیزها در واقع تنها در ذهن شما وجود داشته باشند - اگر هر چیزی که جهان واقعی بیرونی می‌دانید فقط رؤیا یا توهمی عظیم می‌بود که هرگز از آن بیرون نمی‌آمدید - آیا چیزها به نظر تان متفاوت جلوه نمی‌کردند؟

اگر جهان خارج از ذهن وجود نمی‌داشت، البته در این صورت شما نمی‌توانستید بیدار شوید آن‌گونه که می‌توانید از خواب بیدار شوید، چون این سخن بدین معناست که جهان «واقعی» وجود ندارد تا در آن بیدار شوید. بنابراین، این رؤیا یا توهم دقیقاً شبیه یک رؤیا یا توهم عادی نیست. آن چنان که ما معمولاً رؤیاها را تصور می‌کنیم آنها در اذهان کسانی روی می‌دهند که در یک تخت‌خواب واقعی و در یک خانه واقعی عملاً در حال خواب‌اند، ولو اینکه در عالم رؤیا در حال فرار از یک ماشین چمن‌زنی آدم‌کش در خیابان‌های کانساز سیتی باشند. همچنین می‌پذیریم که رؤیاهای عادی متکی به رویدادهایی‌اند که در مغز خواب‌بیننده در تمام مدتی که خواب است رخ می‌دهند.

اما آیا تمام تجارب شما نمی‌توانند شبیه رؤیایی بزرگ باشند که بیرون از آن هیچ جهان خارجی‌ای وجود نداشته باشد؟ چگونه می‌توانید بدانید که چنین چیزی روی نمی‌دهد؟ اگر تمام تجربه شما رؤیایی باشد که بیرون از آن هیچ چیزی وجود نداشته باشد، در این صورت هر قرینه و شاهدهی که شما می‌کشید از آن استفاده کنید تا وجود جهان خارجی را برای خودتان اثبات کنید صرفاً بخشی از این رؤیا خواهد بود. اگر بر روی میز ضربه بزنید، یا خودتان را نیشگون بگیرید، در این صورت شما صدای ضربه‌ای را خواهید شنید یا احساس درد خواهید کرد. اما این صدای ضربه یا احساس درد شبیه هر چیزی دیگری فقط در درون ذهن شما روی

می‌دهد. فایده‌ای ندارد: اگر بخواهید پی ببرید که آیا چیزهای درون ذهن شما دلالت بر چیزهای بیرون شما دارند، نمی‌توانید بر نحوه جلوه‌گر شدن امور اتکاء کنید تا پاسخ خودتان را بیابید.

اما چه چیز دیگری وجود دارد تا بر آن اتکاء کنید؟ تمام شواهد و قرائن شما در باب هر چیزی لاجرم از دریچه ذهنتان - خواه به شکل ادراک حسی، گواهی و شهادت کتاب‌ها و دیگر انسان‌ها، خواه به شکل حافظه - به شما می‌رسد و آگاهی شما از اینکه اصلاً چیزی جز درون ذهن شما وجود ندارد کاملاً با همه چیز سازگار است.

حتی امکان دارد جسم یا مغز نداشته باشید - چرا که باورهایتان راجع به جسم و مغز تنها از دریچه شواهد حسی‌تان به شما می‌رسند؛ شما هرگز مغزتان را ندیده‌اید، فقط فرض می‌گیرید که هر کسی مغز دارد، اما حتی اگر مغزتان را هم دیده باشید، این هم صرفاً یک تجربه بصری دیگر خواهد بود. چه بسا شما در مقام یک فاعل تجربه‌کننده تنها چیزی باشید که وجود دارد، و اصلاً جهان فیزیکی‌ای - هیچ ستاره، زمین، بدن انسانی - در کار نباشد. حتی شاید هیچ مکانی وجود نداشته باشد.

اگر بکوشید استدلال کنید که می‌باید یک جهان طبیعی بیرونی وجود داشته باشد، چون شما نمی‌توانید بناها، انسان‌ها، و ستارگان را ببینید مگر آنکه خارج از ذهن چیزی وجود داشته باشد که نور را به طرف چشمتان منعکس کند یا بتاباند و موجب تجارب بصری شما شوند، در این صورت پاسخ روشن است: از کجا می‌دانید که نوری از اجسام به چشمتان منعکس می‌شود؟ این صرفاً ادعای دیگری در باب جهان خارجی و ربط و نسبت شما با آن است، و لاجرم بر شواهد حسی شما مبتنی است. اما فقط در صورتی می‌توانید بر آن شواهد خاص در باب نحوه وجود آمدن تجارب بصری اعتماد کنید که از پیش بتوانید بر محتوای ذهنتان نسبت به آنچه